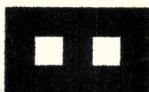


وهم جدایی

سایمن ون بوی
عرفان مجیب

(باسباس ازرقای کانمکتاب)
ویراستاری: پیام یزدانی



هیرمند

فهرست

| | | |
|-----|-------|-----------|
| ۹ | | مارتین |
| ۲۷ | | آقای هوگو |
| ۴۱ | | سباستین |
| ۵۳ | | جان |
| ۵۷ | | آمیلیا |
| ۷۹ | | جان |
| ۸۳ | | جان |
| ۸۹ | | جان |
| ۹۳ | | آقای هوگو |
| ۱۰۷ | | جان |
| ۱۲۱ | | دنی |
| ۱۴۱ | | آمیلیا |
| ۱۴۷ | | جان |
| ۱۵۳ | | آمیلیا |
| ۱۵۷ | | آقای هوگو |

یک

صرف فکر کردن به او آرامش بخش بود. باور داشتند از پس هر کاری برمی آید و از آن‌ها محافظت می‌کند.

بی آن‌که حرفی بزند به گرفتاری‌هایشان گوش می‌داد.

کارهایش را وقتی می‌کرد که همه خواب بودند، موقعی که می‌توانست مثل کودکی که جلو دریا ایستاده به زندگی‌اش بیندیشد. همیشه با اولین پرتو نور بیدار می‌شد، سطلش را پر می‌کرد، بعد با صابون کاج و آب گرم سرتاسر راهروها را می‌سایید. دستش، آن‌جاهایی که دسته را می‌چسبید، پینه بسته بود. سطل آبی رنگ بود و جابه‌جا کردنش وقتی پر بود دشوار. آب زود کثیف می‌شد، ولی این ناراحتش نمی‌کرد. کارش که تمام می‌شد زمین شوی را تکیه می‌داد به دیوار و می‌رفت توی باغ.

گاهی با ماشین می‌رفت به اسکله‌ی سانتامونیکا. این از آن کارهایی بود که تنها می‌کرد.

خیلی وقت پیش‌ها، آن‌جا از زنی خواستگاری کرده بود.

مه صبح‌گاهی بود و زندگی این دو داشت رقم می‌خورد. صدای شکستن موج‌ها را می‌توانستند بشنوند اما چیزی نمی‌دیدند.